



## سخنی در باب صائب\*\*

صائب را میتوان بحق و واقع همانطور که من در مقدمهٔ اولین دیوان چاپ طهران او (بوسیلهٔ کتاب‌فروشی خیام) نوشته‌ام، صاحب کلام جامع بتعریفی که در کتب بلاغت آمده است، لقب داد، زیرا آن جامعیتی که در اشعار او از حیث احتوای برمعانی و مفاهیم عقلی و فکری و احساسی و انفعالی، بلکه همه نوع مظاهر و مجالی حیات، با انواع تضادها و تناقض‌ها، وجود دارد، در شعر اغلب از شعرای طراز اول نیز وجود ندارد، و هم اوست که دریافتن مضامین واقعی مشهود در همهٔ شؤون زندگانی و جمیع افعال و اعمال و اوضاع و احوال، جدی بسزا دارد و تمام آنها را از نظر گاه‌های مختلف و متفاوت مورد لحاظ و محل استفاده قرار میدهد. حتی از اشیاء و چیزهای گونه‌گون دور و بر خویش هم مضمون مییابد و آنرا با بهترین وجهی از وجوه تمثیل با گوشه‌ای از گوشه‌های احوال آدمی تطبیق میدهد و از نتیجه‌گیری از مجموع آنها انسان را بکارم اخلاق و محامد صفات و تغلق به اخلاق الهی میخواند....

از دانشگاه تهران بسیار ممنون و سپاسگزاریم که بالاخره صائب را، با آن همه مظلومیت و معرومیت که سالها متحمل آن بود و چهره واقعی خود را از بیم سلطهٔ حکومت ظالمانه و جاهلانۀ آذر و هدایت و قبول (ناشیانه) و بدون تحقیق اساتید قدیم همین دانشگاه، نمی‌نمود، باعزاز و احترام بر صدر نشانند و فضیلتی نزدیک و دور را بذکر خیر و شرح کمال او فراخواند....

مهم‌ترین مطلبی که دربارهٔ صائب می‌توان گفت، این است که بسیاری از شعرا و اهل ادب از وجود تناقضاتی که در شعر صائب بچشم می‌آید، باین شبهه افتاده‌اند که این نوع تناقض در خور غزل‌سرایی نیست و یا اصلاً در همهٔ انواع شعر تناقض‌گوئی، کار ناپسند و مذموم است، غافل از اینکه، اولاً تناقض در غزل‌سرایی بسالهای بسیار پیش از وجود صائب

\* آقای استاد سیدکریم امیری فیروز کوهی. از شاعران و ادیبان طراز اول کشور.

\*\* برداشتی از سخنرانی در مجمع صائب برگزار شده در دانشگاه تهران.

در شعر فارسی سابقه داشته، و غزل از معنای وضعی و اولی خود که آگاهی در همین قالب و زمانی قبل از آن در قالب قصیده و قطعه و مثنوی در عرب و عجم سروده میشد، گردانیده شده بود، و تفنن در آن بذکر اقسام مضامین از فلسفی و عرفانی و ذوقی و احساسی بعمل آمده بود، چنانکه برمتبعمان دیوان شعرای متقدم بر صائب و طبقه او پوشیده نیست و پژوهشگر دقیق میتواند صدها از این قبیل خروج از معنی ابتدائی غزل بیابد....

و ثانیاً این تضادها و تناقضات از آن جهت در دیوان صائب و معاصران و سابقان بر او وجود دارد که عین همین تضادها و تناقضها را در جمیع عوالم امکان و نفوس انسان و حیوان، بلکه نبات و جماد می یابیم و می بینیم که از مجموع این تضادها و تقابلهای و برخورد آنها با یکدیگر است که نظام جملی عالم بوجه احسن بوجود می آید و هیچ چیز از عوالم امکانی وجود ندارد که در مظنه این تناقضها (حتی تناقض منطقی) و تضادها واقع نباشد و از دوگانگی آنها، حد وسطی در میان روی و اعتدال بروز و شهود پیدا نکند....

به همین اعتبار و اختلاف در حیثیات است که باید گفت، شاعر حقیقی در حکم نقاشی است از این تضادها، چه در ماهیات مختلف و متباین و چه در خلقیات و نفسانیات و عوالم و احساسات متعارض آدمی، که يك يك آنها را در وضعی از اوضاع موجود می بیند و دیده و حس کرده خود را بهمان نحوی که دیده و حس کرده بروی کاغذ می آورد و یا با ادراک و تخیل از دیده و شنیده دیگران بقوت طبع استفاده می کند و این قوه چنان شدید است که گویی همه آنچه را که توصیف کرده برخورد وی گذشته و بشرح دیده و حس کرده خویش پرداخته است....

در حقیقت همانطور که بین نقاش يك پرده نقاشی شده از طبیعت و یا نماینده حالی از احوال آدمی یا حیوان، هیچ رابطه و سنخیتی جز رابطه و سنخیت فاعلی و قابلی وجود ندارد، عیناً بین ساخته و سروده شاعر هم چه از اوضاع فلکی و جهانی و عدمی و امکانی و چه از حیث احوال درونی و اندیشه های نفسانی همان حکم جاری است. و لازم نیست که همه آن احوال برخورد شاعر گذشته باشد تا قدرت بیان آنرا پیدا کند، حال اگر شاعر بتوصیف حالی پردازد که برخورد او طاری شده باشد فقط می توان گفت که احتمالاً کلامش مؤثرتر و در تفهیم و انتقال آن حال بدیگران تأثیرش بیشتر است....

بنابر این یعنی وقتی که قبول کردیم که شاعر نقاش عالم ایجاد و عالم نفوس و عقول و حالات و عوالم و نهفته های روح آدمی و دقائق غرائز حیوانی و خواص و صفات معدن و جماد است، دیگر نباید از تناقض گوییها و تضادسازیهایی او به حیرت افتیم و آنرا از مقوله پراکنده گویی و پریشان فکری او بحساب آوریم و او را ملزم بدانیم که آنچه را در عالم امکان و احوال دیگران وجود دارد نادیده انگارد و تنها بشرح معاشقات

شخصی و عوالم درونی خود اکتفا نماید....

هنگامی که در دیوان صائب نظر می‌کنیم و این بیت را در آن می‌یابیم که میفرماید:

«دل دشمن به تهی دستی من میسوزد برق از این مزرعه با دیده ترمیگذرد»

و با ابیاتی دیگر از این نوع که بالغ بر صدها بیت است. در حالی که ملیحای سمرقندی شاعر و سیاح آن عصر که در اصفهان زیارت صائب رسیده در تذکره خود می‌گوید «من از توصیف قصر با عظمت و رفعت صائبا در اصفهان که نظیر آنرا در هیچ جای دیگر از بلاد مورد سیاحت خود ندیده‌ام، عجز دارم و باید شنونده خود برود و شکوه و عظمت آن قصر رفیع را بچشم خود ببیند....»

خوب متوجه می‌شویم که شاعر در مقام نقاشی حال فقیری است که از تصور آن حال، چنین نقشی از رقت و سوز آفریده و چنان مهارتی در تصویر آن بخرج داده است که گویی خود وی آن حال را با همه احساس و انفعال دیده است....

همچنین وقتی می‌دانیم که ویکتور هوگو پای بخاری گرم و جای نرم اثر عظیم خود تیره بختان را نوشته و در آن حال خوش بشرح بدبختی‌های (فانتین) و گرسنگی‌های (کوزت) پرداخته است. و یا پیراندلوی غربی و صادق هدایت شرقی آن چنان در ترسیم و تصویر احوال سگ و دقائق غریزی و انفعالی او، داد سخن داده‌اند که خواننده گمان می‌کند آن دو بزرگوار سالها در جلد سگ فرورفته و یا لااقل سالها از عمر خود را در سگ‌بانی و تجسس در حالات او بسر برده‌اند. در می‌یابیم که شاعر یا نویسنده نقاش احوال است و ناگزیر از تناقض گویی و چندگونگی نویسی. اصولاً شاعر و نویسنده واقعی و کار کرده باید چنین قدرتی داشته باشد که آنچه را دیگران بالفعل درک می‌کنند او بالقوه درک کند و به نیروی اندیشه و خیال و وسعت نظر و کشف فکری بتواند اوضاع و احوال عالم وجود و موجودات عالم را به بهترین وجهی تخیل کند و در بیان آورد، و حتی طوری در این احاطه تسلط داشته باشد که دیده و شنیده دیگران را بهتر و کاملتر از خود آنان توصیف کند و تأثر از آن توصیف را به همه کس انتقال دهد و القای احوال مختلف از شادی و غم و گریه و خنده و جبن و شجاعت را در نفوس آدمی باعث شود، و الا فهم و تفهیم يك مشت مطالب بدیهی و پیش افتاده و ذکر نوعی از مقولات عقلی و احساسی کاری است در حد توانایی هر شاعر غیر متفکر ابتدائی. بل که متشاعر مطلع از مقدمات شعری و ادبی قابل اکتساب....

این که می‌بینیم بسیاری از اهل تفکر و اندیشه سعی دارند که فی‌المثل اصطلاحات غزلی خواجه، امثال، خرابات و پیرمغان و جام می و قصه زلف و الف‌قامت یاروماند آنها از معانی ظاهری گردانده و به تأویلاتی از معارف الهی موول دارند، از همین جهت است

که از شعر متوقع نتیجه‌ای فکری و اندیشه‌ای عقلانی هستند و قبول ندارند که شاعری بعظمت  
خواجه از نوجوانی تا کهنولت و از کهنولت تا پیری مدام دم از جام و مدام زند و تمام هم خود  
رامصروف بیان عشق‌های صوری و حالات فاسقانه جوانانه کند، هر چند که بسیاری از آن  
تأویلات از نوع مصادره بمطلوب است و قلیلی از اصطلاحات با سابقه حضرات عرفاء از  
شعرای عجم و عرب . . . . .

دلیل دیگر اینکه: هر گاه دقت شود، غالب بل که اغلب شعرای قرن پنجم و ششم  
را به لقب حکیم خوانده‌اند، در صورتی که ما میدانیم بیشتر آنان کسانی هستند که حد معلوماشان  
از ادب عصری تجاوز نمیکند و غایتش این است که به ادبیات زبان عرب نیز آشنا بوده‌اند،  
و اصولاً معقول هم نیست که در طی دو قرن همه شعرا از خراسان و عراق و فارس مردمانی  
معقول دیده و درس حکمت خوانده باشند، و این نیست مگر همان حکمت نفسی‌ای که  
در ماهیت شعر نهفته است و رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نیز بعضی از آنها را  
حکمت خوانده و فرموده است «ان من الشعر لحكمة» . . . .

اتفاقاً در اروپا و آمریکا نیز این لطیفه جاری است و مردمان آنجا نیز غالب متفکران  
از نویسندگان درازنویس خود را فیلسوف خوانده و سؤال‌هایی از قبیل (آیا و چرا و چه گونه)  
در طی تجزیه و تحلیل‌های روانی را فلسفه نامیده‌اند . . . . .

از همین قبیل است آنچه که از ابونواس شاعر مشهور عرب (که شهرت جهانی  
دارد) نقل می‌کنند و می‌نویسند که وی گفت: هنگامی که قصیده (رائیه) من در بغداد شهرت  
یافت و نبود کوی و برزنی که در آن شعری از قصیده خوانده نشود، از یکی از کوچه‌های بغداد  
می‌گذشتم، شنیدم که شیخ مکتب‌دار از شاگردان می‌پرسد کیست تا بگوید که غرض شاعر  
از مصراع صدر قصیده که می‌گوید «الا فاسقنی خمر آ فقل لی هی الخمر» چیست و چرا در  
عین اینکه شاعر خود شراب می‌خواهد و می‌نوشد بساقتی می‌گوید «بمن شراب بنوشان و بگو که  
آن شراب است». ناگاه از میان شاگردان طفلی بی‌پای خاست و گفت: برای اینکه، وقتی  
ساقی جام باده را بدست شاعر می‌دهد و او آنرا می‌گیرد و می‌نوشد: چهار حاسه از حواس  
خمس (ظاهرة) او ادراک لذت می‌کند باین ترتیب که لامسه بالمس جام و ذائقه بانوشیدن  
می و شامه با بوپیدن عطر و باصره با دیدن رنگ آن هر یک بالتذاذ از می سهم خود را  
دریافت می‌کنند، تنها در این میان سامعه از ادراک لذت و حظ از سهم خود بی‌بهره است  
و شاعر برای همین بساقتی می‌گوید: بمن بگو که شراب است تا سامعه منم باشنیدن نام  
شراب بهره خود را دریافت کند، ابونواس می‌گوید با شنیدن این شرح حیرت زده بجلو  
رفتم و طفل را در آغوش گرفتم و گفتم: آفرین بر این ذکاء و فطنت والله در شعر من چیزی  
یافتی و هنری بخرج دادی که اصلاً مورد نظر و توجه من نبود و این لطیفه بینی و دقیقه

یابی تو فرزند هوشمند بود که مرا هم متوجه آن کرد و رقت فکر و دقت در آنرا بمن آموخت....

بر فرض که این داستان ساخته و پرداخته شخص ابونواس یا رواة شعرا و ادبا و نویسندگان عرب باشد، حقیقتی است از همین لطیفه که طبع آدمی در شعر منتظر و متوقع نتیجه‌ای است که محصول تدبر و تفکر باشد نه الفاظی و لوفصیح در معنی و مفهومی بدیهی و پیش پا افتاده حتی از زبان و اندیشه طفلی نارس یا نوباوه‌ای مراهق....

نتیجه و ماحصل کلام این است که صائب شاعری است بتمام معنی محو اندیشه و تفکر و سیر در حقائق و واقعیات عالم وجود و شرح نهفته‌های طبع آدمی و ذکر نفسانیات و عواطف و احساسات او با تجزیه و تحلیل‌های روانی و روانکاو و جستجو در زوایای فطرت و طبیعت و دردها و رنجها و پستیها و بلندیهای زندگی با همه تضادها و تناقض‌های موجود در عالم امکان و عالم طبایع و نفوس، بسیار شده است که من مفهوم يك کتاب اروپایی و آمریکایی را که در بیان دقائق نفس انسانی و تجزیه و تحلیل عواطف نهفته وی نوشته شده و نویسنده در کار خود سحر و جادو کرده است، در يك بیت صائب یافته و دیده‌ام که چه گونه در سیصد سال پیش، این شاعر متفکر باین دقائق روانی آشنایی داشته و آنها را مانند يك تابلوی گویای نقاشی فرادید همه کس قرار داده است....

چند نفر از بی‌خبران که مطالعه دقیقی در دیوان صائب نداشته و آن بحر بیکران را از دور مورد لحاظ قرار داده‌اند، او را متنبی ایران خوانده و بگمان خود خواسته‌اند باین تشبیه بی‌وجه شأنی برای صائب اثبات کنند. چرا که متنبی در ادب عرب چنان مقامی از رفعت و عظمت دارد که متجاوز از صد کتاب و رساله در حق او نوشته شده و شهرت و بزرگیش بستاره عیوق رسیده است. اگر این تعظیم و مبالغه در حق متنبی نسبت بدیگر شعرای عرب بخصوص در طبقه (شعراى دولتین و محدثین) مطابقت با واقع داشته باشد، اما با قیاس با ادب فارسی چنین نیست و هیچ يك از شعرای بزرگ ایران نیست که در وسعت نظر و دقت اندیشه و مضمون‌یابی برتر و والاتر از متنبی نباشد....

شما در تمام دیوان متنبی که مجموع ابیات آن به پنجهزار نمی‌رسد، اگر سرقات او را که در باب آن کتابها نوشته شده است ندیده بگیرید و همه مضامین دیوان او را از خود او بحساب آورید، شاید بتوانید با تفحص و دقت بسیار در حدود پنجاه تا صد بیت در آن بیابید که اندیشه و مضمون آن از خود متنبی باشد و در دیوان سابقان بر او سابقه نداشته باشد و حال آنکه بر متتبع بصیر در دیوان صائب پوشیده نیست که این مرد بزرگ لامحاله پنجاه هزار بیت از آن قبیل اشعار دارد که هم مضمون و فکر آنها از خود وی وهم ترکیب و تلفیق شعر با آن طرز بیان عالی مخصوص خود او است، تا آنجا که هر گاه آن مضامین

فکری از فلسفی و عرفانی و احساسی و انفعالی منسوب به یکی از فلاسفه مثل ارسطو و افلاطون می‌بود، کتابها در شرح آن پرداخته می‌شد و آن حقائق و دقائق فکری را به انواع تأویل و توجیه مورد لحاظ قرار می‌دادند....

یکی از خصوصیات اندیشه صائب این است که این شاعر متفکر متاله از اشعار ساده و ابتدائی و افکار پیش‌پا افتاده و بدیهی سخت نفور و بیزار بوده است و حتی معانی مشترک عاشقانه را هم طوری بایک اختصاص و دگرگونی ادا می‌کند و هنری در آنها بخرج می‌دهد که از آن بساطت و سادگی معمولی بیرون می‌آید و خواننده به تعبیری نو و توجیهی تازه دست می‌یابد که گمان ابتکار و بداعت در آن می‌برد....

بهمین جهت است که شما به ترکیبات و جملات ساخته شده و شناخته شده همه کس که بخصوص در قالب غزل در حکم دستمایه شعرا در آمده و در دست اکثر غزلسرایان مخصوصاً پیروان دیوان خواجه و خوان گسترده او بمنزله آلات و افزار شعری بکار گرفته شده است، از قبیل: مغچه، پیرمغان، سبزه صددانه، خرابات مغان، شب دوش، قصه زلف و یکمشت ناسزا و فحش بشیخ و زاهد و امثال آنها بر نمی‌خورید و در اشعار عرفانی او نیز اثری از عرفان اصطلاحی و معانی ثانوی قرارداد می‌بینید....

این است آنچه که ذکر آنرا بطور خلاصه و فهرست‌وار در این مجتمع عالی لازم دیدم و هرگاه سخن من موقت بوقتی محدود نمی‌بود؛ صائب را از جهات و جنبه‌های مختلف دیگر مورد لحاظ و تحلیل قرار می‌دادم و این گنجینه گرانقدر افکار و معانی را آنطور که لازم حقیقت او و قیمت اوست در معرض دید و نظر همه ارباب ادب درمی‌آوردم....

و اما در باب شیوه سخن او و معاصران او که من در بیست سال پیش در مقدمه اولین دیوان چاپی وی از آن تعبیر به (سبک اصفهانی) کرده‌ام و امروز تقریباً شیوع و عمومیت یافته است، همینقدر باختصار می‌گویم که جمیع این تقسیمات از سبک خراسانی و عراقی و هندی بسیار تازه و مستحدث است و حتی علامه نعمانی، تنها نقاد شعر فارسی، در کتاب نفیس و تحقیقی خود (شعر العجم) با اینکه سعی دارد آمیختگی شعر عصر صفوی را با افکار هندی باثبات رساند، مع ذلك چنین اصطلاح با تسمیه‌ای نکرده و از آن به سبک هندی تصریح نفرموده است. تنها در تذکره آشکده و بعضی دیگر می‌بینیم که می‌نویسید، فلان شاعر به طرز شعرای ترکستان شعر میگفت و اصولاً خود کلمه سبک تعبیری است تازه تا چه رسد به متعلقات آن....

بهر حال قدر مسلم این است که این شیوه و سبک نیز ایرانی است و اگر بپند برده شده است، دلیل آن نیست که هندی شده باشد، مانند مسافری که بسوی رفته و باز بوطن خود برگشته باشد....

تفصیل در این باب و ذکر ادله و براهین قطعی ایرانی بودن و اصفهانی بودن این شیوه را خاصه بوقت دیگر و مجال بیشتری موکول مینمایم، انشاء الله تعالی